

## نگاهی به آرای فیلسوفان زبان در طرح نظریه‌های معنایی

دکتر کورش صفوی\*

!!

چکیده:

در این مقاله نظریه‌هایی طرح شده اند که از سوی فیلسوفان زبان در چند دهه اخیر دربارهٔ "معنی" و "دلالت پیشنهاد" شده‌اند. در هر مورد، پس از معرفی اجمالی یک نظریه، به طرح ایرادهایی پرداخته شده است که بر آن نظریه وارد دانسته‌اند، تا از این طریق، کارآیی هر یک از این نظریه‌ها معلوم گردد و امتیاز هر کدام نسبت به بقیه مشخص شود. ترتیب ارائهٔ این نظریه‌ها تاریخی است و کوشش شده است تا آنچه در نهایت مطرح می‌شود، شکلی منسجم داشته، وجوه افتراق و اشتراک این دسته از آرای فیلسوفان زبان را معلوم سازد.

واژه‌های کلیدی: نظریه‌های معنایی، فلسفهٔ زبان، دلالت، شرایط درک معنی

---

\* - دانشیار گروه زبان‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی

## مقدمه

اندیشیدن دربارهٔ زبان قدمتی دیرینه دارد و شاید بتوان گفت که پیدایش فلسفهٔ زبان با تولد فلسفهٔ مقارن بوده است. ولی آنچه در میان فلاسفه و زبان‌شناسان، «فلسفهٔ زبان» نامیده می‌شود، به گونهٔ تازه‌ای از تفکر دربارهٔ زبان باز می‌گردد که نوپاست و به ویژه در چند دههٔ آغازین و میانی قرن بیستم به شکوفایی رسیده است. به این ترتیب، محدودهٔ مقالهٔ حاضر امکان معلوم می‌شود. در این نوشته، صرفاً به آرای فیلسوفان معاصر دربارهٔ «معنی» توجه خواهد شد و به دیدگاه‌های فیلسوفان متقدم از یک سو، و نگرش‌های معنی‌شناسان و زبان‌شناسان از سوی دیگر اشاره نخواهد شد، تا اولاً، شکل منسجمی از اندیشیدن دربارهٔ معنی در محدودهٔ «فلسفهٔ زبان» به دست داده شود و ثانیاً، آنچه قرار است مطرح شود از حوصلهٔ مقاله فراتر نرود. پیش از هر بحث و سخنی باید مشخص گردد که چه پرسش یا پرسش‌هایی انگیزهٔ توجه فیلسوفان به زبان شده و کار را به آنجا کشانده که امروزه اکثر مساعی فیلسوفان به اندیشیدن دربارهٔ زبان گرایش یافته است. برای ورود به بحث، به نمونهٔ (۱) توجه کنید:

(۱) یک روز مانده به چهارشنبه سوری، زن پسرعمویم آن قدر بهانه گرفت که شوهرش مجبور شد خودش را آتش بزند تا بچه‌های محله از رویش بپزند.

مسلم بدانید که جملهٔ (۱) برای نخستین بار در زبان فارسی تولید شده است و از آنجا که صرفاً برای طرح در این نوشته ساخته شده است، کذب محض است؛ ولی خوانندهٔ این مقاله، جملهٔ (۱) را به خوبی درک می‌کند و حتی می‌تواند تصویری از این رویداد من‌درآوردی در ذهن خود پدید آورد. حال پرسش این است که وقتی جمله‌ای را تاکنون نشنیده‌ایم و این جمله به رویدادی نیز در جهان خارج دلالت نمی‌کند، چطور آن را درک می‌کنیم؟ بهترین و ساده‌ترین پاسخ به این پرسش آن است که بگوییم چون «فارسی بلدیم»، این جمله را درک می‌کنیم. ولی همین پاسخ ما را در برابر پرسش پیچیده‌تری قرار می‌دهد و آن این است که، وقتی می‌گوییم زبانی را «بلدیم»، منظورمان چیست؟ مسلماً برای «بلد

بودن "یک زبان، ما اطلاعاتی را در جایی از مغزمان انبار کرده‌ایم. این اطلاعات می‌توانند واژگان آن زبان و قواعدی باشند که به انتخاب و ترکیب این واژه‌ها مربوط اند. ولی این واژه‌ها را چگونه یاد گرفته‌ایم؟ آیا برای یادگیری هر واژه، "چیز"ی را در جهان خارج دیده‌ایم و یاد گرفته‌ایم که این واژه به آن "چیز" دلالت می‌کند؟ مسئله بسیار پیچیده‌تر از آن است که در گام نخست احساس می‌شد. اگر بتوان برای چنین پرسش‌هایی، پاسخ قطعی یافت، می‌توان با قاطعیت اعلام کرد که رمز و راز "انسان بودن" به مسئله‌ای قابل حل مبدل خواهد شد. در بخش‌های بعد به نظریه‌هایی اشاره خواهیم کرد که در تلاش برای دستیابی به پاسخ‌هایی موجه برای چنین پرسش‌هایی معرفی شده‌اند.

## ۲- نظریه‌های کلان

در این بخش به معرفی مهم‌ترین نظریه‌هایی می‌پردازیم که از سوی فیلسوفان زبان برای شناخت و تبیین "معنی" در کلیت خود مطرح شده‌اند. برای دست یازیدن به این مهم، ابتدا به سه نظریه سنتی در زمینه‌ی مطالعه‌ی معنی اشاره خواهیم کرد و سپس توجه خود را به نظریه‌هایی معطوف می‌کنیم که "معنی" را از جنبه‌ی کاربردی‌اش مورد بحث و تبیین قرار داده‌اند.

### ۲-۱ نظریه‌های سنتی درباره‌ی معنی

#### ۲-۱-۱ نظریه‌ی ارجاعی

یکی از نظریه‌هایی که از دیرباز برای تعیین "معنی" مطرح بوده، نظریه‌ی ارجاعی [referential theory] است که سابقه آن به آرای افلاطون و ارسطو باز می‌گردد و هیچ‌گاه به صورت قطعی مردود نشده و همیشه مورد توجه فیلسوفان زبان، به ویژه معنی‌شناسان منطقی بوده است. مبنای این نظریه آن است که واژه‌های زبان به "چیز"هایی در جهان خارج دلالت می‌کنند. به عبارت ساده‌تر، هر واژه برجسبی است برای چیزی در جهان خارج. ما در زبان فارسی، چیزی را "سگ" نامیده‌ایم و این اسم را برای اشاره به آن چیز به کار

می‌بریم. سخنگوی زبان انگلیسی همین چیز را dog می‌نامد و فرانسه زبانها برای اشاره به همین چیز، واژه chien را انتخاب کرده‌اند. در این نظریه، وقتی می‌گوییم، “آن سگ پارس می‌کند”، منظورمان این است که آنچه در جهان خارج وجود دارد و اسمش “سگ” است، کاری را انجام می‌دهد که به آن کار “پارس کردن” می‌گوییم. بنابراین هر جملهٔ زبان به موضوعی اشاره دارد که در جهان خارج رخ می‌دهد. البته انتخاب این واژه‌ها اختیاری است؛ یعنی ما اختیار داشته‌ایم، این “چیز” را به جای “سگ”، مثلاً “گس”، “ساگ” یا حتی “اشتالانقوس” بنامیم. وقتی کودکی به دنیا می‌آید، به تدریج از اطرافیان یاد می‌گیرد که هر چیزی، هر نسبتی و وصفی، و هر رویدادی چه نام دارد و همانها را به کار می‌برد.

این دیدگاه که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم مورد حمایت فیلسوفی چون میل (← ۱۰) قرار داشت، مبنای تعریف “معنی” در میان معنی‌شناسان منطقی به ویژه تارسکی (← ۲۰) قرار گرفت و شکل جامع‌تری از آن، اساس دیدگاه کریپکه (← ۶) را به خود اختصاص داد. به چنین دیدگاهی، با وجود ظاهر مقبولش، سه ایراد عمده وارد است. نخست این که بسیاری از واژه‌های زبان، به “چیز”ی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهند. مثلاً ما چه “چیز”ی را در جهان خارج دیده‌ایم که آن را “اژدها”، “آل” یا “غول” نامیده‌ایم؟ یا مثلاً “هیچ کس” در جملهٔ “هیچ کس اینجا نیست” به چه “چیز”ی اشاره می‌کند؟

حال به جمله‌ای نظیر “نادر چاق است” توجه کنید. براساس نظریهٔ ارجاعی، “نادر” به فردی در جهان خارج اشاره دارد. اما “چاق” به چه “چیز”ی ارجاع می‌دهد؟ فرض کنید بگوییم، صفاتی نظیر “چاق”، “لاغر”، “خسته” و غیره به نوعی ویژگی یک “چیز” ارجاع می‌دهند؛ به عبارت ساده‌تر، “چاق” به ویژگی “چاق بودن” اشاره می‌کند و “نادر” نمونهٔ فردی است که این ویژگی را داراست. ولی در جمله‌ای مانند “نادر خیلی از من چاق‌تر است”، واژه‌های “از” و “خیلی” چگونه ارجاع می‌دهند؟ ایراد دوم این است که در بسیاری از موارد، معنی یک جمله، حاصل جمع معنی واژه‌های تشکیل دهندهٔ آن جمله نیست. در چنین شرایطی، واژه‌ها به چیزی در جهان ارجاع نمی‌دهند که در جمله مورد نظر باشد. به نمونه‌های (۲) و (۳) توجه کنید:

(۲) چوب لای چرخم نگذار.

(۳) ریش و قیچی دست خودت.

مسئلاً جمله‌ای نظیر (۲) به این معنی نیست که گوینده‌ای در جهان خارج وجود دارد و «چیز»ی دارد که «چرخ» نامیده می‌شود و از مخاطبی که در جهان خارج است، می‌خواهد که «چیز»ی که «چوب» نامیده شده، لای آن «چرخ» نگذارد. علاوه بر این، واژه‌های یک زبان طبیعی، به هر ترتیبی که بخواهیم کنار هم قرار نمی‌گیرند و جایگاه هر واژه می‌تواند نقشی تعیین کننده در درک معنی داشته باشد. به دو نمونه (۴) و (۵) توجه کنید:

(۴) نادر استاد فرزانه است.

(۵) استاد فرزانه نادر است.

همنشینی واژه‌ها در نمونه (۵) به شکلی است که بیشتر معنی «استادی که فرزانه باشد کمیاب است» را به ذهن متبادر می‌سازد، در حالی که جابه‌جایی همان واژه‌ها در نمونه (۳) سبب می‌گردد تا «نادر» را اسم خاص در نظر بگیریم و حتی در مورد «فرزانه» تردید کنیم که آیا صفتی برای «استاد» است یا اسم خاص به حساب می‌آید.

سومین ایراد عمده‌ای که می‌توان به نظریه‌ی ارجاعی وارد دانست، این است که انگار «معنی»، چیزی بیش از صرفاً ارجاع به وجودی در جهان خارج از زبان است. مثلاً می‌توان در هر زبانی، اسم‌هایی را یافت که معانی مختلفی دارند ولی به یک «چیز» در جهان خارج اشاره می‌کنند؛ برای نمونه، «شیخ اشراق» و «شیخ شهاب الدین سهروردی»، یا «ستاره صبح» و «ستاره شب» در نمونه کلاسیک فرگه (←۵).

حال با توجه به آنچه درباره‌ی این نظریه گفته شد و ایرادهایی که بر آن وارد دانستیم، به لحاظ روش شناسی سه انتخاب پیش روی ما قرار دارد. نخست این که با قاطعیت منکر کل نظریه شویم. در این شرایط، فرضیه‌ای را باید بتوانیم جایگزین آن سازیم که با کل این نظریه مغایر باشد و حتی وجود جهان خارج را در پدید آوردن زبان منکر شود. راه دوم این است که سعی کنیم به تصحیح این نظریه بپردازیم و فرضیه‌ی تعدیل یافته‌ای را از بطن این نظریه بیرون بکشیم که چنین ایرادهایی بر آن وارد نباشد. مثلاً مدعی شویم که جملاتی

نظیر (۲) و (۳) را همچون یک واژه می‌آموزیم و “اژدها” ترکیبی از مصداقهای جهان خارج مانند “مار”، “بال”، “آتش” و غیره است که در ذهن خود در هم می‌آمیزیم و با بزرگ کردنشان، “اژدها” را پدید می‌آوریم و غیره. در چنین شرایطی، ویژگی‌هایی را به نظریه افزوده‌ایم که با مبانی نظریه ارجاعی کاملاً بیگانه است، زیرا در آن جایی برای مفاهیم ذهنی پیش‌بینی نشده است؛ در حالی که ما مدعی شده‌ایم که “اژدها” در ذهنمان پدید می‌آید. راه سوم این است که آنچه در این میان با واقعیت‌های معنایی سازگار است، نادیده نگیریم و به دنبال آن باشیم تا فرضیه تازه‌ای به دست دهیم که با واقعیت‌های معنایی این نظریه، مثلاً عامل جهان خارج، همسو باشد.

البته راه چهارم و مضحکی نیز وجود دارد و آن این است که سعی کنیم همین نظریه را بپذیریم و به کمک استدلال‌های عجیب و غریبی ثابت کنیم که مثلاً “اژدها” همان داینوسور بوده است و این که “نادر” در جمله (۵) می‌تواند به معنی “کمیاب” باشد با شَم زبانی‌مان سازگار نیست و مثلاً “چوب لای چرخم نگذار” به گونه‌ی محاوره‌ای زبان مربوط است و در زبان معیار فارسی کاربرد ندارد و غیره.

## ۲-۱-۲ نظریه انگاره‌ای

برحسب سنت، برخی از معنی‌شناسان و فیلسوفان زبان، “معنی” را موجودیتی [entity] می‌دانند که فی‌نفسه وجود دارد. مثلاً می‌گوییم که فلان واژه دو تا معنی دارد؛ درست مثل این که بگوییم فلانی دو تا کلاه دارد. معمولاً پیشینه‌ی نوع خاصی از این نگرش به طرح نظریه انگاره‌ای [ideational theory] می‌انجامد که معتقد است معنی، موجودیتی ذهنی است. این دیدگاه به آرای لاک (← ۷) و نظر وی در کتاب تحقیقی در قوه ادراک انسان بازمی‌گردد؛ زیرا به نظر می‌رسد، برای نخستین بار لاک به این نکته اشاره کرده باشد که معانی الفاظ زبان، انگاره‌هایی موجود در ذهن‌اند (← ۹ ص ۷۸). بر مبنای این نظریه، ما زمانی زنجیره‌ای از صداها را معنی‌دار می‌یابیم که با شنیدن آنها به معنایی در ذهنمان برسیم. به این ترتیب، لفظ زبان به چیزی در درون ذهن ما دلالت می‌کند؛ چیزی مثل یک انگاره

[idea]، تصور [image]، یا شاید هم اندیشه. بر همین اساس، وقتی دو لفظ هم معنی هستند که با شنیدنشان به انگاره، تصور، یا اندیشه واحدی برسیم. وقتی لفظی چند معنی داشته باشد، به این معنی است که با شنیدنش به چند اندیشه مختلف می‌رسیم و الی آخر. براساس آنچه گفتیم، معلوم می‌شود که در نظریه انگاره‌ای، زبان مستقل از دیگر فرآیندهای ذهن انسان از قبیل “اندیشیدن” نیست.

به این نظریه نیز ایرادهای عمده‌ای وارد است. نخست این که آن “چیز”ی که ما در ذهن خود داریم، چیست؟ این “تصور” یا “اندیشه” یا هر چه نامش باشد، چگونه قابل تعریف است؟ تازه، اگر هم بشود این تصور را تعریف کرد و اگر از هر پدیده‌ای “تصور”ی در ذهن خود داشته باشیم، این تصور نسبت به معنی از ظرافت بیشتری برخوردار خواهد بود. واژه‌ی “سگ” به کلیتی اشاره دارد که تمامی انواع این حیوان را از کوچک و بزرگ و پشمالو و دراز و کوتاه و غیره دربرمی‌گیرد، در حالی که ما در آن واحد می‌توانیم یکی از این انواع سگها را در ذهن خود به صورت یک تصور یا اندیشه انباشته باشیم.

ایراد دوم این است که تصور هر فرد براساس ذهنیت خود او پدید می‌آید و از فردی به فرد دیگر تغییر می‌کند؛ در حالی که زبان پدیده‌ای اجتماعی است. بر این اساس، درک متقابل زمانی میسر خواهد بود که تصور ذهنی ما فارسی‌زبانان نسبت به پدیده‌ای خاص از وجوه مشترکی برخوردار باشد. ولی در این شرایط دیگر صحبت از “تصور” و “انگاره” منتفی است و باید به سراغ “چیز”ی برویم که جهانشمول‌تر از “ذهنی بودن” باشد. باید توجه داشت که استفاده از اصطلاح “مفهوم” [concept] نیز چاره‌ساز نیست؛ زیرا اکنون باید تعریفی از “مفهوم” به دست دهیم و اگر آن را “تصوری ذهنی از مصداق” یا چیزی شبیه به این معرفی کنیم (← ۵)، باز هم مسئله “تصور” و “انگاره” و غیره پیش می‌آید و ما را به دور باطل می‌کشاند. ولی از این نظریه یک نکته را باید پذیرفت و آن این که “چیز”ی فراتر از جهان خارج در درک معنی دخیل است و آن “چیز” هر چه هست، خواه نوعی فرایند باشد و خواه موجودیتی خاص خود را داشته باشد، مربوط به “زبان” است.

## ۲-۱-۳ نظریه گزاره‌ای

از میانه قرن بیستم میلادی به بعد، بسیاری از معنی‌شناسان و فیلسوفان زبان که پایبند نظریه‌های سنتی دربارهٔ "معنی" مانده بودند، سعی می‌کنند تا خود را از مشکل "معنی" به مثابهٔ موجودیتی درون ذهنی رها سازند و به جای "ذهنی بودن" از خصیصهٔ "انتزاعی بودن" بهره‌گیرند. مسلماً بر همگان معلوم است که "انتزاعی بودن" به معنی "ذهنی بودن" نیست. من می‌توانم به کمک چند خط شکسته، تصویری را رسم کنم که شما با دیدن آن متوجه شوید، آنچه کشیده‌ام یک "اسب" است. آن چند خط شکسته، شکلی انتزاعی از "اسب" به دست می‌دهد؛ بدون این که نیاز باشد، چنین خطوطی را در ذهن داشته باشم. امتیاز این نگرش آن است که خود را از مشکل "ذهنیت" می‌رهاند و برخلاف تصوره‌های ذهنی، "چیز" تازه‌ای را مطرح می‌سازد که مقید به فرد نیست. در نظریهٔ گزاره‌ای [propositional theory] صحبت از ذهن و ذهنیت در میان نیست، بلکه بحث بر سر "چیز" تازه‌ای است که "گزاره" [proposition] نام دارد. در نظریهٔ گزاره‌ای، معنی یک جمله را "گزاره" می‌نامند. بنابراین، "گزاره" به سطحی انتزاعی‌تر از "جمله" تعلق دارد. پیشگامان طرح پدیده‌ای به نام "گزاره" را می‌توان راسل (← ۱۵) و مور (← ۱۱) دانست.

برای درک بهتر آرای پیروان این نظریه، فرض کنید زنجیره‌ای از واژه‌ها معنی‌دار باشد؛ مثلاً زنجیره‌ای مانند (۶) که معنی‌دار است و در مقابل، زنجیرهٔ (۷) که بی‌معنی است.

(۶) هوشنگ برادرش را به مدرسه برد.

(۷) مدرسه به هوشنگش را برد برادر.

چه تفاوتی میان دو زنجیرهٔ (۶) و (۷) وجود دارد؟ به اعتقاد راسل و مور، محتوای انتزاعی خاصی، یا بهتر بگوییم، گزاره‌ای در پیوند با زنجیرهٔ (۶) قرار می‌گیرد، در حالی که چنین پیوندی برای (۷) متصور نیست.

معمولاً فیلسوفان زبان در این باره از این جملهٔ اصطلاحی استفاده می‌کنند که "فلان جمله بیانگر فلان گزاره است". بنابراین، در نظریهٔ گزاره‌ای، زنجیرهٔ (۶) به این دلیل معنی‌دار است که بیانگر گزاره‌ای خاص است و زنجیرهٔ (۷) به این دلیل بی‌معنی است که گزاره‌ای را

بیان نمی‌کند.

بر همین اساس می‌توان مدعی شد که وقتی دو جمله هم‌معنی‌اند، یعنی هر دو بیانگر یک گزاره‌اند. در این مورد به نمونه‌های (۸) توجه کنید که به اعتقاد پیروان این نظریه هم‌معنی‌اند:

(۸) الف. هوشنگ برادرش را به مدرسه برد.

ب. کسی که برادرش را به مدرسه برد هوشنگ بود.

پ. این هوشنگ بود که برادرش را به مدرسه برد.

ت. برادر هوشنگ توسط هوشنگ به مدرسه برده شد.

ث. برادر هوشنگ را خود هوشنگ به مدرسه برد.

یا نمونه‌های (۹) را در نظر بگیرید که چهار جمله هم‌معنی از چهار زبان مختلف فارسی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی‌اند و گزاره واحدی را بیان می‌کنند (← ۹ ص ۸۱):

(۹) الف. برف سفید است.

ب. Snow is white

پ. La neige est blanche

ت. Der Schnee ist weiss

به همین ترتیب، در مورد جمله‌هایی که چند معنی دارند، می‌توان مدعی شد که یک جمله بیانگر گزاره‌های متعددی است. معمولاً راه صوری تشخیص گزاره را نقل قول غیرمستقیم دانسته‌اند (← ۲۰). برای درک بهتر مطلب به جمله (۱۰) توجه کنید:

(۱۰) رئیس‌جمهور اوگاندا اظهار داشت که به ایجاد رابطه اقتصادی با فرانسه امیدوار است. در زنجیره (۱۰)، بخش نقل قول غیرمستقیم "به ایجاد رابطه اقتصادی با فرانسه امیدوار است" گزاره جمله‌ای تلقی می‌شود که رئیس‌جمهور اوگاندا به واقع گفته است. این رئیس‌جمهور می‌توانسته یکی از جمله‌های (۱۱) را گفته باشد.

(۱۱) الف. امیدوارم بتوانیم با فرانسه به ایجاد ارتباط اقتصادی برسیم.

ب. من به ایجاد رابطه اقتصادی با فرانسه امیدوارم.  
 پ. به عنوان رئیس جمهور اوگاندا امیدوارم با فرانسه به ایجاد رابطه اقتصادی  
 نایل شویم.

یا دهها جمله دیگر که گزاره تمامی آنها می‌تواند به صورت "به ایجاد رابطه اقتصادی با فرانسه امیدوار است" نقل شده باشد. این رئیس جمهور ممکن است مطلبش را به هر زبانی مثل فرانسه، انگلیسی، زبان مادری اش یا حتی چینی گفته باشد و گزاره آن همین باشد که "کسی که رئیس جمهور اوگاندا است، به ایجاد رابطه‌ای که اقتصادی است با کشوری که فرانسه است، امیدوار است". به همین دلیل نیز در منطق و به هنگام تعیین ارزش صدق جملات، صدق یا کذب گزاره آن جملات را تعیین می‌کنند.  
 حال اجازه دهید برای درک بهتر مسئله تعیین ارزش صدق گزاره‌ها از نمونه (۱۲) استفاده کنیم.

(۱۲) شاه کنونی انگلستان زن است.

جمله (۱۲) صادق است، اگر در زمان سلطنت شاه کنونی انگلستان، یعنی الیزابت ونیزر، گفته شده باشد؛ ولی اگر پیش از سال ۱۹۵۲، یعنی در زمان پادشاهی جورج ششم، پدر الیزابت گفته شده باشد، کذب است. همین جمله در فاصله میان سالهای ۱۸۳۷ تا ۱۹۰۱ میلادی، یعنی در زمان سلطنت ویکتوریا هانوور صادق بوده است و الی آخر. پس می‌بینیم که یک جمله ممکن است برحسب شرایط زمانی مختلف صدق یا کذب باشد، زیرا جمله‌ای نظیر (۱۲) در شرایط زمانی مختلف گزاره‌های متفاوتی را بیان می‌کند.

به این نظریه نیز ایرادهایی را وارد دانسته‌اند؛ از جمله این که اگر گزاره‌ها از موجودیتی انتزاعی برخوردارند، کجا هستند؟ و دیگر این که به نظر می‌رسد گزاره‌ها نسبت به تجربیات ما ناشناخته‌اند و هر بار که بخواهیم از "گزاره" سخن به میان آوریم، آنچه با تجربه انسان قابل درک است، همان "جمله" است و بس. ولی دست کم به اعتقاد نگارنده این سطور، هیچ ایرادی به گزاره و نظریه گزاره‌ای وارد نشده که نشانگر عدم تطبیق آن با ویژگیهای زبان طبیعی باشد.

## ۲-۲ نظریه‌های کاربردی دربارهٔ معنی

تا به اینجا به نظریه‌هایی پرداختیم که “معنی” را بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های کاربردی‌اش در زبان مورد بررسی قرار دادند. این دسته از فیلسوفان زبان به طرح آرای نظری دربارهٔ معنی دل بسته‌اند. در مقابل، فیلسوفانی چون ویتگنشتاین (← ۲۱) و آستین (← ۱) نگرشی را در مطالعهٔ معنی معرفی می‌کنند که می‌تواند نظریهٔ کاربردی [use theory] نامیده شود. به اعتقاد ویتگنشتاین، مطالعهٔ زبان صرفاً از جنبهٔ نظری و بدون توجه به کاربرد و نقش آن به عنوان ابزار ایجاد ارتباط در میان سخنگویان زبان، کاری نادرست است؛ زیرا هیچ‌گاه به واقعیت‌های معنایی زبان راه نمی‌یابد. ما در اینجا ابتدا به دیدگاه ویتگنشتاین و یکی از فیلسوفان پیرو آرای وی، یعنی سلارز (← ۱۸) اشاره می‌کنیم و سپس به سراغ آرای آستین (← ۱) و سرل (← ۱۷) خواهیم رفت که از منظر متمایز با نگرش ویتگنشتاین و سلارز به مفهوم کاربردی “معنی” می‌نگرند.

## ۲-۲-۱ دیدگاه ویتگنشتاین

به اعتقاد ویتگنشتاین (← ۹ ص ۹۰)، اگر “معنی” فی نفسه اسرارآمیز جلوه می‌کند، برای کاستن این رمز و راز می‌توان قلمرو آن را در حوزه‌ای قرار داد که برایمان شناخته‌تر می‌نماید. این حوزه آشنا می‌تواند حوزهٔ درک معنی یا بهتر بگوییم، حوزهٔ درک الفاظ زبان باشد. اجازه دهید به گفتهٔ ویتگنشتاین، “درک معنی” را آن چیزی بدانیم که به هنگام فراگیری زبان، فرا می‌گیریم. با طرح چنین تعریفی از “درک معنی” فوراً به این نتیجه خواهیم رسید که “درک معنی” شکل پیچیده‌ای از رفتار اجتماعی است.

برای ورود به بحث، الفاظی مانند “سلام”، “چطوری؟”، “معذرت می‌خواهم”، “خاک بر سرت” و نظایر اینها را در نظر بگیرید. به اعتقاد ویتگنشتاین، معنی این دسته از صورتهای زبان، رفتاری است که این ساختها در ایجاد ارتباط از خود نشان می‌دهند. این الفاظ ابزارهایی قراردادی برای باب سخن‌گشایی، قدردانی، پوزش، ابراز تأسف، نفرین، فحاشی و غیره‌اند و هر کدام، مجموعه‌ای از آوایی به حساب می‌آیند که نقش کاربردی خاصی دارند

و قرار است در شرایط اجتماعی خاصی به کار روند. به گفته وی، وقتی بخواهیم درباره معنی این الفاظ صحبت کنیم، هر چه بگوییم مطالبی درباره کاربرد آنهاست.

ویتگنشتاین برای معرفی دیدگاه خود از نمونه جالبی بهره می‌گیرد. فرض کنید یک بنا و شاگردش در حال ساختن خانه‌ای باشند و برای ایجاد ارتباط با یکدیگر تنها از چهار واژه استفاده کنند؛ "آجر"، "ستون"، "تخته" و "تیرچه" (← ۲۱ ص ۲). این بنا و شاگردش هیچ واژه دیگری را به کار نمی‌برند و از حرکات بدن هم برای انتقال معنی استفاده نمی‌کنند. بنا به شاگردش می‌گوید "آجر" و شاگردش برای او آجر می‌آورد. مسلماً براساس آنچه در سه نظریه سنتی گفته شد، می‌توانیم بگوییم که واژه "آجر" به مصداقی در جهان خارج اشاره دارد و شاگرد بنا با شنیدن این واژه معنی آن را درک می‌کند و معنی آن گزاره‌ای است که تنها به کمک همین یک واژه بیان شده است. ولی ویتگنشتاین بر این اعتقاد است که در همین بازی زبانی ابتدایی، واژه "آجر" از نقشی برخوردار است که نادیده گرفته می‌شود و آن نقش، همانی است که شاگرد بنا را ملزم می‌سازد تا کاری انجام دهد.

مسلماً درک این رفتار اجتماعی و تعمیم آن به جملاتی نظیر "نادر چاق است" و هزاران جمله دیگر از این قبیل مشکل می‌نماید؛ زیرا به نظر نمی‌رسد تمامی جملات زبان به این دلیل تولید شوند که مخاطب بخواهد واکنشی از خود نشان دهد. در این میان، آنچه سلارز (← ۱۸) مطرح می‌سازد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. او معتقد است که حتی درک و استنباط را نیز باید نوعی رفتار یا عمل اجتماعی در نظر گرفت. گوینده جمله‌ای را تولید می‌کند و به هر شکل ممکن سعی می‌کند تا آنچه را در نظر دارد، به مخاطب منتقل کند. او از هر ابزاری که در اختیار دارد، بهره می‌گیرد و آن را بر زبان تحمیل می‌کند تا مخاطب خود را به واکنش مطلوب، یعنی درک معنایی نزدیک به معنای مورد نظر خود بکشانند.

## ۲-۲-۲ نظریه سلارز

دیدگاه سلارز را می‌توان تحت عنوان نظریه استنباطی [inferential theory] معرفی

کرد. آرای وی نسبت به دیدگاههای سایر فیلسوفان زبان کمتر شناخته شده است، ولی نکته‌ای دربردارد که برای شناخت "معنی" از دیدگاه وی حیاتی است. گفتیم که سلارز، درک معنی را نوعی رفتار اجتماعی می‌داند. به اعتقاد وی، سخنگویان زبان از "قواعد ورود به زبان"، "قواعد خروج از زبان" و از همه مهم‌تر، "قواعد حضور در زبان" برخوردارند. آنان می‌دانند چگونه از سکوت به زبان راه یابند، یا با سکوت از زبان خارج شوند و از همه مهم‌تر، چگونه از زبان استفاده کنند که ایجاد ارتباط حفظ شود.

مسلماً ایرادهایی که بر نظریه‌های سنتی بالا وارد دانستیم، درباره دیدگاه ویتگنشتاین یا نظریه استنباطی سلارز وارد نیست، ولی ایرادهای دیگری بر این نظریه کاربردی وارد است که نمی‌توان نادیده گرفت. برای نمونه، می‌توان مدعی شد که این دیدگاه در تعیین معنی یک اسم خاص از کارآیی مطلوب برخوردار نیست. من با شنیدن واژه "ناصر الدین شاه" قرار است چه واکنشی از خود نشان دهم؟ تنها پاسخ مقبول این است که آن را درک کنم، ولی درک یک اسم خاص چگونه صورت می‌پذیرد؟ آیا جز این است که ما برای درک چنین اسمی، به مصداق آن در جهان خارج باز می‌گردیم؟ به اعتقاد لایکان (← ۹ ص ۹۴) تنها قاعده کاربردی‌ای که می‌توان به هنگام شنیدن یک اسم خاص در نظر گرفت، بازگشت به نظریه ارجاعی است.

### ۲-۲-۳ نظریه آستین

آستین (← ۱) یکی از فلاسفه مکتب آکسفورد و طراح نظریه کارگفت‌ها [speechacts] است. آنچه وی تحت عنوان "کارگفت‌ها" مطرح ساخت، نوعی واکنش منفی نسبت به سه اصلی بود که در میان اثبات‌گرایان [positivists] حلقه وین، مبنای نگرش نسبت به معنی تلقی می‌شد. این سه اصل عبارتند از: ۱- جملات خبری، گونه اصلی جملات زبان‌اند؛ ۲- کاربرد اصلی زبان، انتقال خبر از طریق جملات است؛ ۳- صدق یا کذب معنی پاره گفتارهای زبان را می‌توان تعیین کرد. آستین به کمک نمونه‌های متعددی چون (۱۳) تا (۱۸) ثابت می‌کند که نمی‌توان جملات خبری را با قاطعیت، گونه اصلی جملات زبان دانست:

(۱۳) چه گفتی؟

(۱۴) سلام.

(۱۵) حالت خوبه؟

(۱۶) چه خبرها؟

(۱۷) به خانم و بچه‌ها سلام برسانید.

(۱۸) لطفاً دو تا نان هم به من بدهید.

از سوی دیگر، صدق یا کذب بسیاری از جملات خبری زبان قابل تعیین نیست. برای نمونه، به مثالهای (۱۹) تا (۲۲) توجه کنید:

(۱۹) شرط می‌بندم هوشنگ امشب نیاید.

(۲۰) قول می‌دهم درس بخوانم.

(۲۱) این کشتی را "ناوپلنگ" می‌نامم.

(۲۲) قسم می‌خورم دروغ نگویم.

آستین نمونه‌هایی نظیر (۱۹) تا (۲۲) را پاره‌گفتارهای بیانی [performative utterances] می‌نامد و معتقد است که این دسته از جملات به نوعی عمل اشاره دارند و به جای صدق یا کذب، باید "بجا" [felicitous] یا "نابجا"یی آنها را تعیین کرد. دیدگاه آستین، اگرچه با آرای ویتگنشتاین تفاوت‌های بارزی دارد، ولی نگرشی را درباره معنی معرفی می‌کند که ویتگنشتاین نیز بر آن تأکید داشته است و آن این که معنی یک جمله، چیزی نیست جز رفتاری که براساس آن جمله تحقق می‌یابد.

## ۲-۲-۴ نظریه سرل

آرای آستین مورد توجه بسیاری از فیلسوفان زبان از جمله سرل (← ۱۷) قرار گرفت. وی تحت تأثیر نگرش آستین، به طبقه‌بندی کارگفت‌ها پرداخت و پنج گونه آن را از یکدیگر بازشناخت. به اعتقاد وی، کارگفت‌ها را می‌توان در انواع اظهاری [representative]، ترغیبی

[directive]، تعهدی [commissive]، عاطفی [expressive] و اعلامی [declarative] طبقه‌بندی کرد. در این مورد می‌توان به ترتیب، نمونه‌های (۲۳) تا (۲۷) را به دست داد:

(۲۳) من بر این نکته تأکید دارم که کامبیز ازدواج کرده است.

(۲۴) از شما می‌خواهم به صحبت‌های کامبیز توجه کنید.

(۲۵) قول می‌دهم درس بخوانم.

(۲۶) به خاطر آنچه گفتم، از تو عذر می‌خواهم.

(۲۷) شما را به هفت سال زندان محکوم می‌کنم.

به این ترتیب، مشخص است که برای سرل نیز همچون آستین، معنی صرفاً در قالب کاربردی‌اش مورد نظر است.

ایرادی که به نظریه کارگفت‌های آستین و سرل می‌توان وارد دانست، همان ایرادی است که درباره آرای ویتگنشتاین نیز مطرح ساختیم و آن این که چنین نظریه‌ای در تبیین معنی یک اسم خاص کارآیی ندارد.

### ۳- نظریه‌های خرد

در تمامی زبانهای طبیعی از جمله فارسی، می‌توان الفاظی را یافت که لفظ عام [general term] به حساب می‌آیند. این دسته از الفاظ بر مجموعه‌ای از پدیده‌هایی اشاره دارند که به دلیل وجود اشتراکشان، با یک لفظ مشخص شده‌اند؛ مانند "سگ"، "صندلی"، "زرد" و غیره. هیچ دو سگی در جهان خارج عین هم نیستند، ولی ما همه آنها را "سگ" می‌نامیم. میلیاردها سنگی را هم که به لحاظ جنس و رنگ و اندازه و غیره با هم فرق دارند، "سنگ" می‌نامیم. در مقابل، الفاظی نیز وجود دارند که تنها به یک پدیده یا مصداق جهان خارج اشاره می‌کنند. این الفاظ را می‌توان لفظ خاص [singular term] نامید. براساس همین نکته، در دستوره‌های سنتی، مقوله "اسم" را به دو گونه "اسم خاص" و "اسم عام" تقسیم کرده‌اند؛ ولی الفاظ خاص صرفاً به اسم محدود نمی‌شوند. برای نمونه، "ناصر الدین شاه"، "دوشنبه چهارم اردیبهشت هزار و سیصد و هشتاد"، "۶"، "سلطان صاحبقران"،

“نویسنده کتاب *ساختهای نحوی*، “من”، “این”، “مسعود برادر محمود، همسایه ما” و تمامی الفاظی که مخاطب با شنیدنشان پی به مصداق واحدی در جهان خارج می‌برد، همگی جزو الفاظ خاص به حساب می‌آیند.

این دسته از الفاظ ما را وسوسه می‌کنند تا نظریه ارجاعی را مقبول بدانیم. اما راسل (← ۱۵) به هنگام بحث درباره اوصاف خاص یا اوصاف معرف [definite descriptions]، به دنبال آن است تا ثابت کند که مسئله به این سادگی نیست و تمامی الفاظ خاص به جهان خارج ارجاع نمی‌دهند. برای درک بهتر استدلال راسل، ابتدا باید به چهار معمای اشاره کنیم که راسل بر حسب دیدگاه خود به حل آنها دست می‌یابد.

### معمای ارجاع به لاجودها

اصطلاح لاجود [nonexistent] در میان فیلسوفان زبان، به معنی لفظی اشاره دارد که مصداق خارجی نداشته باشد. در این شرایط، ما درباره چیزی صحبت می‌کنیم که لاجود است. به نمونه راسل در این مورد توجه کنید:

(۲۸) شاه کنونی فرانسه طاس است.

حال به استدلالهای (الف) تا (ج) توجه کنید:

(الف). جمله (۲۸) یک جمله معنی‌دار زبان است.

(ب). جمله (۲۸) یک جمله اسنادی است.

(پ). یک جمله اسنادی و معنی‌دار است اگر و فقط اگر ویژگی‌ای را به فردی نسبت داده باشد.

(ت). مسند الیه جمله (۲۸) لفظی است که دلالت بر چیزی در جهان خارج ندارد.

(ث). براساس آنچه در (الف)، (ب) و (پ) آمد، جمله (۲۸) تنها زمانی معنی‌دار است که ویژگی‌ای را به فردی نسبت دهد و وقتی برحسب (ت)، مسند الیه جمله (۲۸) بر چیزی دلالت ندارد، یا این جمله معنی‌دار نیست؛ که در تناقض با (الف) است، و یا مسند الیه جمله (۲۸) به چیزی دلالت دارد؛ یعنی چیزی وجود دارد ولی وجود خارجی ندارد.

(ج). چیزی وجود ندارد که “لاوجود” باشد.

این معما، دست کم در نگاه نخست، بسیار پیچیده می‌نماید؛ زیرا می‌دانیم که در حال حاضر فرانسه شاه ندارد که بتواند طاس باشد؛ ولی به هر حال، ما جمله (۲۸) را درک می‌کنیم و آن را معنی‌دار می‌دانیم. حال مسئله این است که وقتی لفظی به “لاوجود” دلالت می‌کند، چگونه قابل درک است؟

### معمای نقض وجود

برای درک بهتر این معما، ابتدا به نمونه (۲۹) توجه کنید:

(۲۹) شاه کنونی فرانسه وجود ندارد.

جمله (۲۹) صادق است، زیرا فرانسه اکنون شاه ندارد. از سوی دیگر، چنین می‌نماید که ما در جمله (۲۹) درباره “شاه کنونی فرانسه” صحبت می‌کنیم و “وجود نداشتن” را به او نسبت می‌دهیم. اگر جمله (۲۹) صادق باشد، ما نمی‌توانیم در مورد “شاه کنونی فرانسه” صحبت کرده باشیم، زیرا چیزی به نام “شاه کنونی فرانسه” در جهان خارج وجود ندارد که بتوانیم صدق یا کذب جمله (۲۹) را با آن محک بزنیم. اگر ما در جمله (۲۹) واقعاً درباره “شاه کنونی فرانسه” صحبت کنیم، جمله مذکور کذب خواهد بود. ولی ما چگونه توانسته‌ایم به کذب این جمله برسیم؛ وقتی “شاه کنونی فرانسه” ای در جهان خارج وجود ندارد تا بتوان “وجود نداشتن” را به وی نسبت داد یا نداد؟

### معمای اینهمانی

رابطه دو لفظ هم مصداق را در منطق صوری با اصطلاح “اینهمانی” مشخص می‌سازند. مثلاً “سعدی” و “نویسنده کتاب گلستان” به دلیل ارجاع به مصداقی واحد، در رابطه “اینهمانی” با یکدیگرند. حال به جمله (۳۰) توجه کنید:

(۳۰) سعدی نویسنده کتاب گلستان است.

برای تعیین ارزش صدق جمله (۳۰) کافی است که دریابیم آیا “سعدی” همان

“نویسنده کتاب گلستان” هست یا نه. اگر این جمله از صدق برخوردار باشد که هست، در اصل باید بپذیریم که این جمله به ما می‌گوید، “کسی خودش است”. یعنی جمله (۳۰) چیزی معادل (۳۱) یا (۳۲) است.

(۳۱) سعدی سعدی است.

(۳۲) نویسنده کتاب گلستان، نویسنده کتاب گلستان است.

ولی جمله (۳۰) به دو دلیل عمده با دو جمله (۳۱) و (۳۲) تفاوت دارد؛ نخست این که اطلاع تازه‌ای را در اختیار مخاطبی قرار می‌دهد که نمی‌داند “سعدی” و “نویسنده کتاب گلستان” از اینهمانی برخوردارند؛ دوم این که جمله (۳۰) در اصطلاح منطق دانان “ممکن خاص” [contingent] است، یعنی این امکان وجود داشته که “نویسنده کتاب گلستان” فرد دیگری غیر از “سعدی” بوده باشد. فرگه (← ۵) با طرح این نکته که “سعدی” و “نویسنده کتاب گلستان” دو مفهوم متفاوت دارند، مسئله چگونگی اطلاع‌رسانی جمله (۳۰) را حل می‌کند، ولی معمای ممکن خاص بودن این جمله هنوز باقی است. به عبارت ساده‌تر، چگونه می‌توان گفت که دو لفظ در رابطه اینهمانی‌اند و علاوه بر این، در کنار هم جمله‌ای را پدید می‌آورند که ممکن خاص است؟

### معمای جایگزینی

پیشتر به این نکته اشاره کردیم که یک لفظ خاص، اشاره به مصداقی منفرد در جهان خارج دارد. بر این اساس، اگر در لفظ خاص، مثلاً دو وصف خاص از اینهمانی برخوردار باشند؛ یعنی به مصداق واحدی اشاره کنند، می‌توان انتظار داشت که جایگزینی آنها تأثیری در ارزش صدق جمله نداشته باشد. به دو جمله (۳۳) و (۳۴) توجه کنید:

(۳۳) آرامگاه نویسنده کتاب شفا در همدان است.

(۳۴) آرامگاه نویسنده کتاب قانون در همدان است.

می‌دانیم که دو وصف خاص “نویسنده کتاب شفا” و “نویسنده کتاب قانون” اشاره به یک فرد خاص، یعنی ابن سینا دارند. اگر آرامگاه ابن سینا در همدان باشد که هست، جمله

(۳۳) صادق خواهد بود. حال با جایگزینی آن دو وصف خاص، به جمله (۳۴) می‌رسیم که به دلیل صادق بودن (۳۳)، این یکی هم صادق خواهد بود. اکنون به جمله (۳۴) توجه کنید: (۳۴) کامبیز فکر می‌کند آرامگاه نویسنده کتاب *شفا* در همدان است.

در جمله (۳۴)، کامبیز با این تصور که کتاب *شفا* درباره پزشکی است و ابن سینا هم پزشک بوده، فکر می‌کند که چون آرامگاه ابن سینا در همدان است، پس آرامگاه نویسنده کتاب *شفا* همان جاست. بنابراین جمله (۳۴) صادق است، زیرا کامبیز دقیقاً چنین فکر می‌کند؛ خواه در مورد محتوای کتاب *شفا* درست فکر کرده باشد، خواه غلط. اما او با همین اطلاعات ناقصی که دارد، فکر می‌کند کتاب *قانون* در زمینه حقوق و قوانین حکومتی نوشته شده و تصور نمی‌کند که این کتاب نیز به ابن سینا تعلق داشته باشد؛ زیرا او را حقوقدان نمی‌داند و فکر می‌کند کتاب *قانون* را باید کسی مثل خواجه نظام الملک نوشته باشد. در این شرایط، جایگزینی “نویسنده کتاب *قانون*” با “نویسنده کتاب *شفا*” ما را به جمله (۳۵) می‌رساند که کذب است.

(۳۵) کامبیز فکر می‌کند آرامگاه نویسنده کتاب *قانون* در همدان است.

ما می‌دانیم که آرامگاه نویسنده کتاب *قانون* در همدان است، ولی کامبیز چنین فکر نمی‌کند، و چون کامبیز چنین فکر نمی‌کند، جمله (۳۵) کذب است. اکنون مسئله این است که چگونه ممکن است، دو لفظ خاص که به مصداق واحدی اشاره دارند، جایگزین یکدیگر شوند و با این جایگزینی، ارزش صدق جمله تغییر کند؟

حال که با این چهار معما آشنا شدیم، به سراغ نظریه توصیفات راسل می‌رویم تا ببینیم نظریه وی چه راه‌حلی برای هر یک از این چهار معما پیشنهاد می‌کند.

### ۳-۱-۱ نظریه توصیفات راسل

اجازه دهید برای ورود به بحث و معرفی نظریه راسل (← ۵)، کار را با ارائه نمونه‌ای آغاز کنیم. به جمله (۳۶) توجه کنید: (۳۶) کاشف الكل اهل ری است.

جمله (۳۶) یک جمله اسنادی ساده است که در آن، محمول "اهل ری بودن" به "کاشف الكل" نسبت داده شده و می‌خواهد بگوید که کاشف الكل، یعنی "محمدبن زکریای رازی" اهل کجا بوده است. "کاشف الكل" یک وصف معرف یا وصف خاص به حساب می‌آید و به گونه‌ای ساخته شده که فارسی زبان متوجه می‌شود، کاشف الكل فردی خاص بوده و اگر او این فرد را نمی‌شناسد، افراد دیگری وجود دارند که این فرد برایشان شناخته شده است. راسل بر این اعتقاد است که ساختمان این دسته از اوصاف معرف برای کسی که بداند "کاشف الكل" کیست یا اصلاً او را نشناسد، از سه مطلب حکایت دارد:

(الف) حداقل یک فرد کاشف الكل است.

(ب) حداکثر یک فرد کاشف الكل است.

(پ) فردی که کاشف الكل است، اهل ری است.

وجود (الف) تا (پ) برای صدق جمله (۳۶) ضروری است، زیرا اگر "کاشف الكل" اهل ری است، باید کسی وجود داشته باشد که کاشف الكل بوده باشد و این شخص یک نفر بیشتر نیست، زیرا در غیر این صورت باید از ساختنی نظیر "کاشفان الكل"، "یکی از کاشفان الكل" و از این قبیل استفاده می‌شد. به این ترتیب، برای صدق جمله (۳۶) سه شرط ضروری و مربوط به هم وجود دارد. حال اگر محمول "کاشف الكل بودن" را با  $K$  و "اهل ری بودن" را با  $R$  نشان دهیم، برگردان این سه شرط به زبان صوری منطق محمولها [predicate logic] به صورت زیر درخواهد آمد:

(الف)  $\exists x(Kx)$

(ب)  $\forall x(Kx \rightarrow (y)(Ky \rightarrow y = x))$

(ج)  $\forall x(Kx \rightarrow Rx)$

برگردان (الف) به این معنی است که "به ازای دست کم یک  $x$ ،  $x$  کاشف الكل است". برگردان (ب) به این معنی است که "به ازای تمامی  $x$ ها، اگر  $x$  کاشف الكل است، پس کاشف الكل است و  $y$  همان  $x$  است". این برگردان نشان می‌دهد که اگر کسی مانند  $y$  نیز کاشف الكل باشد، این  $y$  کسی جز  $x$  نیست. برگردان (پ) به ما می‌گوید که به ازای تمام  $y$

$X$ ها، اگر  $X$  کاشف الکل باشد، آنگاه  $X$  اهل ری است. حال با ترکیب سه برگردان (الف) تا (پ) به برگردان (۳۷) می‌رسیم که هر سه شرط ما را دربردارد:

$$(37) (\exists x)(Kx \wedge ((\forall y)(Ky \rightarrow y = x)) \wedge Rx)$$

برگردان (۳۷) به این معنی است که "به ازای دست کم یک  $x$ ،  $X$  کاشف الکل است و به ازای تمام  $y$ ها، اگر  $y$  کاشف الکل باشد، آنگاه  $y$  همان  $x$  اهل ری است."

به اعتقاد راسل، برگردان (۳۷) نشانگر ساخت منطقی [logical form] جمله (۳۶) است؛ در حالی که شکل ظاهری (۳۶) چنین مطلبی را نشان نمی‌دهد.

در بخش ۱-۱-۲ به هنگام بحث درباره نظریه ارجاعی به لفظ "هیچ کس" اشاره کردیم و گفتیم که معلوم نیست این لفظ به چه "چیز"ی در جهان خارج ارجاع می‌دهد. به نمونه (۳۸) توجه کنید:

(۳۸) هیچ کس را ندیدم.

شکل ظاهری این جمله درست مانند جمله‌ای نظیر "هوشنگ را ندیدم" است و همین شباهت باعث می‌شود، تصور کنیم "هیچ کس" نیز مانند "هوشنگ" باید به مصداقی در جهان خارج دلالت کند، در حالی که ساخت منطقی این دو جمله با یکدیگر تفاوت دارد.

$$(39) \neg Dmh$$

$$(40) \neg(\exists x)Dmx$$

در برگردان (۳۹)، محمول "دیدن" با  $D$ ، "من" با  $m$ ، و "هوشنگ" با  $h$  نشان داده شده است. این برگردان به این معنی است که "چنین نیست که من هوشنگ را دیده‌ام". در حالی که برگردان (۴۰) را به این شکل می‌خوانیم که "چنین نیست که به ازای حداقل یک  $x$ ، من  $x$  را دیده‌ام". این برگردان را می‌توان معادل  $(\forall x)\neg Dmx$  دانست که چنین خوانده می‌شود: "به ازای تمام  $x$ ها، چنین نیست که من  $x$  را دیده‌ام". براساس آنچه گفته شد، به اعتقاد راسل، معنی را نمی‌توان از شکل ظاهری یک جمله تعبیر کرد.

حال که با مبانی نظریه توصیفات راسل آشنا شدیم، می‌توانیم به سراغ چهار معمای گذشته بازگردیم و ببینیم، راسل به کمک نظریه خود چگونه برای هر یک از این معماها

راه حلی به دست می‌دهد.

ابتدا به سراغ معمای ارجاع به لاجودها و جمله "شاه کنونی فرانسه طاس است" می‌رویم. براساس دیدگاه راسل، سه شرط وی درباره این جمله به شرح زیر خواهد بود:

(الف) حداقل یک فرد شاه کنونی فرانسه است.

(ب) حداکثر یک فرد شاه کنونی فرانسه است.

(پ) فردی که شاه کنونی فرانسه است، طاس است.

اکنون می‌بینیم که معمای ارجاع به لاجودها امکان حل می‌یابد. براساس دیدگاه راسل، برای صدق جمله "شاه کنونی فرانسه طاس است"، باید سه شرط (الف) تا (پ) برآورده شوند، ولی در اینجا، شرط (الف) برآورده نمی‌شود؛ زیرا حداقل یک فرد، شاه کنونی فرانسه نیست. پس جمله مذکور، کذب است. از سوی دیگر، از آنجا که هر دو شرط (الف) و (ب) برآورده نشده‌اند، اساساً نمی‌توان "شاه کنونی فرانسه" را وصف خاص دانست.

حال به سراغ معمای نقض وجود می‌رویم. مسئله این بود که آیا "شاه کنونی فرانسه وجود ندارد" صدق است یا کذب؟ سه شرط راسل به شرح زیر قابل طرح‌اند:

(الف) حداقل یک فرد شاه کنونی فرانسه است.

(ب) حداکثر یک فرد شاه کنونی فرانسه است.

(پ) فردی که شاه کنونی فرانسه است، وجود ندارد.

در اینجا می‌بینیم که شرط (پ) نقیض شرط (الف) است. به اعتقاد راسل، پیشوند منفی‌ساز "na-" در "وجود ندارد" را نباید منفی‌ساز فعل دانست، بلکه این پیشوند در ساخت منطقی چنین جمله‌ای نقیض‌ساز است و باید ادات نفی به حساب آید. بنابراین، "شاه کنونی فرانسه وجود ندارد" باید به صورت (۴۱) تعبیر شود:

(۴۱) چنین نیست که [حداقل یک فرد شاه کنونی فرانسه است و حداکثر یک فرد شاه

کنونی فرانسه است و فردی که شاه کنونی فرانسه است، وجود دارد].

برگردان تعبیر (۴۱) را می‌توان به صورت (۴۲) نشان داد که در آن، محمول "وجود

داشتن" با  $V$  و "شاه کنونی فرانسه بودن" با  $g$  نشان داده شده‌اند:

$$-(\exists x)(\bar{S}x \wedge ((Ay)(\bar{S}y \rightarrow y = x) \wedge Vx)) \quad (42)$$

برگردان (۴۲) به این معنی است که “چنین نیست که به ازای دست کم یک  $x$ ،  $X$  شاه کنونی فرانسه است و به ازای تمام  $y$ ها، اگر  $y$  شاه کنونی فرانسه باشد، آنگاه  $y$  همان  $X$  است و  $X$  وجود دارد”. به این ترتیب، بنا به نظر راسل، ما در جمله “شاه کنونی فرانسه وجود ندارد” با “وجود نداشتن” کسی سروکار نداریم و این مسئله که فردی باید در جهان خارج وجود داشته باشد تا بتوانیم محمول “وجود نداشتن” را به وی نسبت دهیم، منتهی است.

اکنون به سراغ معمای اینهمانی می‌رویم. توضیح فرگه در این مورد که “سعدی” و

“نویسنده کتاب گلستان” از دو مفهوم مختلف برخوردارند، برای تبیین این مطلب که چنین جمله‌ای ممکن خاص است، کارآیی لازم را ندارد. “نویسنده کتاب گلستان” وصف خاص است و می‌توان سه شرط راسل را درباره‌اش به دست داد.

(الف) حداقل یک فرد نویسنده کتاب گلستان است.

(ب) حداکثر یک فرد نویسنده کتاب گلستان است.

(پ) فردی که نویسنده کتاب گلستان است، سعدی است.

با در نظر گرفتن  $N$  برای محمول “نویسنده کتاب گلستان بودن” و  $S$  برای “سعدی”،

برگردان (۴۳) به دست می‌آید:

$$(\exists x)(Nx \wedge ((Ay)(Ny \rightarrow y = x) \wedge x = s)) \quad (43)$$

برگردان (۴۳) به این معنی است که “به ازای دست کم یک  $x$ ،  $X$  نویسنده کتاب گلستان است و به ازای تمامی  $y$ ها، اگر  $y$  نویسنده کتاب گلستان باشد، آنگاه  $y$  همان  $X$  است و  $X$  همان سعدی است”. با توجه به برگردان (۴۳) معلوم می‌شود که چرا جمله “سعدی نویسنده کتاب گلستان است” اطلاعی در اختیار ما قرار می‌دهد. این اطلاع در  $Nx$  نهفته است. از سوی دیگر، این جمله ممکن خاص است، زیرا  $x = s$  می‌توانست مطرح نباشد، یعنی سعدی نویسنده کتاب گلستان نباشد یا اصلاً کتابی به نام “گلستان” نوشته نشده باشد حال به سراغ معمای جایگزینی می‌رویم. قرار بود اگر وصف خاصی را جایگزینی وصف خاص هم مصداقش کنیم، ارزش صدق جمله تغییر نکند، ولی با انتخاب “نویسنده کتاب قانون”

به جای "نویسنده کتاب شفا" ارزش صدق جمله "کامبیز فکر می کند آرامگاه نویسنده کتاب قانون در همدان است" از صدق به کذب مبدل می شود، زیرا کامبیز فکر نمی کند "نویسنده کتاب قانون" همان "نویسنده کتاب شفا" باشد. تعبیر جمله (۳۴) را می توان براساس سه شرط راسل به صورت (۴۴) به دست داد:

(۴۴) کامبیز فکر می کند [ حداقل یک فرد نویسنده کتاب شفا است و حداکثر یک فرد نویسنده کتاب شفا است و آرامگاه فردی که نویسنده کتاب شفا است، در همدان است].  
 اکنون مشخص است که چرا وقتی "نویسنده کتاب قانون" را جایگزین "نویسنده کتاب شفا" می کنیم، ارزش صدق جمله حاصل از این جایگزینی تغییر می کند.

نظریه توصیفات راسل به همان اندازه که موجه می نماید، مورد تردید فیلسوفان دیگری چون استراوسن (← ۱۹) قرار گرفته است. شاید بتوان او و راسل را پیشگامان دو رهیافت کاملاً مغایر با یکدیگر در مطالعه زبان دانست. تا به اینجا مشخص شد که راسل بر وجود لایه‌ای انتزاعی‌تر از ملموسات تأکید دارد و مختصات منطقی جملات را مدنظر قرار می‌دهد؛ در حالی که استراوسن به کاربرد واقعی جملات توجه دارد و آنچه برای او حائز اهمیت است، سطح ملموس زبان است و بس. در این مورد، حتی دو مقاله کلاسیک این دو در برابر هم قد علم می‌کنند. راسل در مقاله خود تحت عنوان "در باب دلالت" (← ۱۵). اصطلاح denoting [= دلالت] را رابطه یک لفظ در سطح انتزاعی خود با مصداقی معرفی می‌کند که این لفظ بر آن دلالت دارد؛ در حالی که استراوسن در مقاله "در باب ارجاع" (← ۱۹). اصطلاح referring [= ارجاع] را "عملی" می‌داند که شخصی در زمان و موقعیتی خاص در قالب زبان بروز می‌دهد. به اعتقاد استراوسن، هیچ لفظی به چیزی اشاره نمی‌کند، بلکه این مردم‌اند که با استفاده از الفاظ به چیزی اشاره می‌کنند. شاید در این مورد بتوان به نوعی به استراوسن حق داد، زیرا مثلاً در جمله‌ای مانند "این چقدر سفیده"، لفظ "این" تا زمانی که گوینده معلوم نکند به چه چیزی اشاره دارد، بر چیزی دلالت نمی‌کند و زمانی می‌توان برای لفظی "معنی" در نظر گرفت که گوینده آن را در موقعیتی مناسب به کار ببرد.

حال به سراغ ایرادهای نظریه توصیفات راسل می‌رویم. به اعتقاد راسل، جمله (۲۸) یعنی “شاه کنونی فرانسه طاس است” کذب است؛ زیرا چنین شاهی وجود ندارد. به گفته استراوسن، این رأی غیرقابل قبول می‌نماید؛ زیرا چنین جمله‌ای در شرایطی قرار نمی‌گیرد که بتوان آن را به راحتی کذب دانست. به اعتقاد وی، عکس‌العمل مخاطب به هنگام شنیدن چنین جمله‌ای این است که مثلاً بخندد و بگوید “مرا دست انداخته‌ای؟” برای درک ایراد دومی که استراوسن به نظریه راسل وارد می‌داند، به نمونه (۴۵) توجه کنید:

(۴۵) اتاق پر از اثاثیه به درد نخور است.

هر فارسی‌زبانی با شنیدن جمله (۴۵) متوجه می‌شود که واژه “اتاق” در این جمله لفظ خاص است و گوینده به اتاق مشخصی اشاره دارد. حال سه شرط راسل را در مورد این جمله در نظر بگیریم:

(الف) حداقل یک چیز اتاق است.

(ب) حداکثر یک چیز اتاق است.

(پ) چیزی که اتاق است پر از اثاثیه به درد نخور است.

مشکل عمده ما در اینجا شرط (ب) است که مثلاً با شرط (ب) نمونه‌های نظیر (۳۶) سازگار نیست. در نمونه (۳۶) وقتی می‌گوییم “حداکثر یک فرد کاشف الکل است”، به واقع نیز در جهان خارج ما با یک کاشف الکل سروکار داریم، در حالی که شرط (ب) نمونه (۴۵)، اگر به همین معنی گرفته شود، به ما می‌گوید که تنها یک “اتاق” در جهان خارج وجود دارد. مسلماً در این مورد، از آنجا که راسل به وجود سطحی انتزاعی‌تر از صورت ملموس جمله قایل است، می‌تواند از نوعی حذف به قرینه [ellipsis] سخن به میان آورد و مدعی شود که “اتاق” در جمله (۴۵) شکل کوتاه شده‌ی مثلاً “آن اتاق طبقه بالایی خانه مهرداد” است که حداکثر در کل جهان خارج یکی بیشتر نیست. این حرف پذیرفتنی است، ولی پرسشی را به همراه خواهد داشت و آن این است که در هر مورد، چه چیزی را باید محذوف تلقی کرد؟ ما می‌توانیم در هر مورد، واحدهایی را در کنار “اتاق” محذوف بدانیم و به میلیون‌ها

“اتاق” مختلف برسیم.

### ۲-۳ نظریه علی - تاریخی کریپکه

در برابر نظریه راسل در مورد اسامی خاص، می‌توان به نظریه علی - تاریخی کریپکه (← ۶) اشاره کرد. کریپکه برای معرفی نظریه خود به چگونگی فراگیری اسامی خاص توجه دارد (← ۹ ص ۹۱). پدر و مادر کودکی را در نظر بگیرید که فرزند خود را با اسم خاص صدا می‌زنند. آنها از همان اسم استفاده می‌کنند تا درباره فرزندشان با دیگران صحبت کنند. این افراد با دیدن آن کودک او را به همین اسم صدا می‌زنند و درباره او با دیگران صحبت می‌کنند و به تدریج زنجیره‌ای از افرادی تشکیل می‌شود که آن اسم خاص را برای ارجاع به همان کودک به کار می‌برند. فرض کنید، اسم این کودک را “آلبرت” گذاشته باشند و چون نام خانوادگی پدرش “اینشتین” بوده، او را “آلبرت اینشتین” می‌نامند. فرض کنید یکی از افرادی که در پایان آن زنجیره کدایی قرار دارد، نام “آلبرت اینشتین” را در خیابان بشنود. شاید او حتی به خاطر نیاورد که این اسم را نخستین بار کجا شنیده یا خوانده، اما می‌داند که به او گفته‌اند، “آلبرت اینشتین” فیزیکدان بوده است. او این اسم خاص را بکار می‌برد و آن زنجیره افراد را گسترش می‌دهد. شاید او هیچ‌گاه عکسی از “آلبرت اینشتین” ندیده باشد و اگر اینشتین زنده بود و در خیابان از کنار او می‌گذشت، او مصداق اسمی را که آموخته، تشخیص نمی‌داد، ولی به هر حال، او هر بار اسم “آلبرت اینشتین” را به کار ببرد، به همین فردی اشاره می‌کند که در خیابان از کنارش گذشته است.

مسئلاً وقتی فردی در این زنجیره تاریخی، اسم خاصی را از فرد ماقبل خود می‌آموزد، توصیفی از مصداق آن را نیز یاد می‌گیرد؛ ولی این توصیف الزاماً همانی نیست که فرد ماقبل خود آموخته و الزاماً همان توصیفی نخواهد بود که فرد مورد نظر ما به فرد بعد از خود یاد می‌دهد. بنابراین، این توصیفها تغییر می‌کنند ولی آن اسم خاص همواره به مصداقش باز می‌گردد.

به نظریه علی - تاریخی کریپکه نیز ایرادهایی وارد است که در اینجا به چند مورد از آنها

اشاره خواهیم کرد. نخست این که به اعتقاد اوانس (← ۴)، مصداق یک اسم خاص می‌تواند به هر دلیلی مثلاً یک اشتباه تغییر کند. وی در این مورد "ماداگاسکار" را نمونه می‌آورد که قبلاً بخشی از نواحی شرقی آفریقا به حساب می‌آمده و مارکوپولو به اشتباه آن را نام جزیره بزرگی دانسته که در شرق آفریقا قرار دارد. ایراد دوم را می‌توان تغییر اسم خاص برای مصداقی واحد دانست، برای نمونه، "ابوالحکم" که از بزرگان قریش بود، اما به دلیل دشمنی‌اش با پیامبر اسلام (ص)، مسلمانان او را "ابوجهل" نامیدند.

به عنوان ایرادی دیگر می‌توان "نامگذاری تقلیدی" را مطرح ساخت. فرض کنید، اسم گربه‌ای را به تقلید از اسم امپراتور فرانسه، "ناپلئون" بگذاریم. این نامگذاری با نظریه کریپکه سازگار نیست، زیرا به گفته وی (← ۶ ص ۹۶)، حلقه‌های بعدی یک زنجیره تاریخی، یک اسم خاص را برحسب همان مصداق اولیه یاد می‌گیرند، در حالی که ما در اینجا با اسم خاصی سر و کار داریم که دیگر به مصداق اولیه‌اش یعنی همان امپراتور فرانسه اشاره نمی‌کند. در چنین شرایطی به نظر می‌رسد در نوع زنجیره تاریخی کریپکه تجدیدنظر کرد و مثلاً به اعتقاد دویت (← ۲ ص ۱۵۰) زنجیره‌ای را در نظر گرفت که هر حلقه‌اش بتواند حلقه آغازین زنجیره دیگری باشد.

#### ۴- نوعی جمع‌بندی اجمالی

براساس آنچه در این مختصر آمد، می‌توان مدعی شد که آنچه فیلسوفان زبان در قالب نظریه‌های معنایی معرفی کرده‌اند، به لحاظ روش‌شناسی در دو مقوله نظریه‌های کلان و نظریه‌های خرد قابل طبقه‌بندی است. نظریه‌های کلان، آن دسته از آرای را در برمی‌گیرند که برای تبیین "معنی" در کلیت خود مطرح شده‌اند و خود به دو گروه نظری و کاربردی تقسیم پذیرند. نظریه‌های خرد، در مقابل، از طریق تقلیل‌گرایی، صرفاً به چگونگی دلالت واحد یا واحدهای خاصی از زبان پرداخته‌اند.

آنچه در آرای فیلسوفان زبان بیش از هر نکته‌ای جلب توجه می‌کند، حرکت این دسته از متفکران به فضای ورای محدوده مطالعه معنی‌شناسان سنتی است. در دانش زبان‌شناسی،

با توجه به آرای فردینان دو سوسور، مطالعه "معنی" در قالب سنتی‌اش به مطالعه نشانه زبان [linguistic sign] محدود شده است. نشانه زبان از دیدگاه سوسور پیوند ناگسستنی میان "دال" [signifier] یا "تصور آوایی"، و "مدلول" [signified] یا "تصور معنایی" است. "دال" تصویری است که ما از "صوت" در ذهن خود داریم و "مدلول" به نوبه خود تصویری است که از "مصدق" در ذهن خود ضبط کرده‌ایم. به این ترتیب، در سنت معنی‌شناسی، توجه به "دلالیت درون زبانی" [sense] معطوف شده است و "دلالیت برون زبانی" [reference] یا به کلی نادیده گرفته شده و یا کمتر مورد توجه قرار گرفته است. این در حالی است که فیلسوفان زبان بدون کوچک‌ترین تردیدی، جهان خارج را بخشی از مطالعه "معنی" در نظر گرفته‌اند و به دلالیت برون زبانی توجه داشته‌اند. مسلماً آن دسته از نارساییهایی نیز که درباره هر یک از این دیدگاهها مطرح شد، به همین مهم باز می‌گردد. این در شرایطی است که هنوز بسیاری از پرسش‌های فیلسوفان زبان بدون پاسخ باقی مانده است. برای درک بهتر این پرسش‌ها ابتدا باید به چند "مقدمه" مورد تأیید زبان‌شناسان و فیلسوفان زبان اشاره کرد و سپس به طرح چند پرسشی پرداخت که پاسخگویی به آنها برای تبیین چگونگی "دلالیت" حیاتی می‌نماید.

آنچه مورد تأیید زبان‌شناسان و فیلسوفان زبان است این است که:

(الف) سخنگوی زبان مجموعه نامحدودی از جملات زبان را تولید و درک می‌کند. این جملات می‌توانند برای نخستین بار تولید شده باشند و با رویدادهای جهان خارج در انطباق نباشند.

(ب) این مجموعه نامحدود جملات، به دلیل محدودیتهای زیستی نوع انسان، از اعمال مجموعه محدودی از قواعد بر واژگان زبان ساخته می‌شوند.

(پ) به لحاظ زیستی، مغز انسان از دو مکانیسم انتخاب و ترکیب برخوردار است و به کمک همین دو ساخت و کار به آفرینش دست می‌یابد.

حال به سراغ پرسش‌هایی می‌رویم که برای فیلسوفان و زبان‌شناسان از اهمیتی حیاتی برخوردارند و تاکنون پاسخی قطعی و صریح نیافته‌اند:

(الف) واژه‌های زبان چگونه معنی می‌یابند؟

(ب) آیا می‌توان برای پاسخگویی به پرسش (الف)، جهان خارج را نادیده گرفت؟

(پ) آیا می‌توان حواس زیستی انسان را در درک معنی از طریق مصداقها دخیل دانست؟

(ت) چه نوع مفاهیمی از طریق جهان خارج قابل درک‌اند؟

مسئلاً برای پاسخگویی به پرسش (الف) باید تکلیف پرسش (ب) را روشن کرد. ما اگر

فقط به تبیین مفاهیم و دلالت درون زبانی دل خوش کنیم و معنی شناسی را به بررسی

روابط مفهومی محدود سازیم، در مقابل پرسش (ث) قرار خواهیم گرفت:

(ث) مفاهیم چگونه در ذهن ما نقش بسته‌اند؟

در چنین شرایطی تنها راه حل این است که "مفهوم" را تصویری تلقی کنیم که از مصداق

جهان خارج در ذهن ما نقش بسته است؛ خواه برحسب انتخاب و خواه بر حسب ترکیب. به

این ترتیب، مجدداً در برابر پرسش (ب) قرار می‌گیریم و مجبوریم به آن پاسخ منفی بدهیم.

حرکت به سمت پرسش (پ) ما را در برابر دو پاسخ قرار خواهد داد. اگر حواس پنجگانه

زیستی انسان را در درک معنی از طریق مصداقهای جهان خارج دخیل ندانیم، در برابر

پرسش (ج) قرار خواهیم گرفت:

(ج) مصداقهای جهان خارج از چه طریق به صورت اطلاعاتی در ذهن ما ثبت

می‌شوند؟

اگر به پرسش (پ) جواب مثبت دهیم و حواس پنجگانه زیستی را در درک معنی دخیل

بدانیم، در برابر پرسش (ت) قرار خواهیم گرفت. برای پاسخگویی به این پرسش باید معلوم

گردد، کدام مفاهیم برحسب فرایند انتخاب از جهان خارج در ذهن ما ضبط می‌شود و کدام

مفاهیم ماهیتی ترکیبی دارند. پاسخ به این پرسش‌ها می‌تواند نخستین گام برای معرفی

نظریه‌ای به حساب آید که قرار است جوابی برای پرسش (چ) بیابد. (چ) انسان چگونه به

درک می‌رسد؟

## ۵. نتیجه‌گیری

در این مقاله سعی بر آن بود تا مهم‌ترین آرای فیلسوفان زبان در زمینه «معنی» معرفی شود و نارسایی هر یک مشخص گردد. برای دست یازیدن به این مهم، ابتدا به نظریه‌های کلان و سپس به نظریه‌های خرد در این زمینه پرداخته شد، تا معلوم گردد که روش فیلسوفان زبان در تبیین مسئله «دلالت» کدام است و وجوه اشتراک و افتراق آرای این دسته از متفکران با آنچه معنی‌شناسی سنتی نامیده می‌شود، چیست. مسلماً تاکنون هیچ نظریه منسجمی از سوی فیلسوفان زبان و معنی‌شناسان درباره چگونگی «دلالت» به دست داده نشده است، زیرا پرسش‌هایی که در برابر این متفکران قد علم می‌کند، به رمز و رازهایی می‌ماند که یافتن پاسخی قطعی و مقبول برایشان به شناختی چند بعدی نیازمند است؛ شناختی که باید مبتنی بر آگاهی‌های دقیق‌تری نسبت به ساخت و کار زیستی انسان باشد.

## کتابنامه

- 1- Austin, J.L. (1962). *How To Do Things With Words*. Oxford: Clarendon press.
- 2- Devitt, M. (1981). *Designation*. New York: Columbia University Press.
- 3- Donnellan, K. (1966). "Reference and Definite Descriptions". *Philosophical Review*. 75: 281-304.
- 4- Evans, G. (1973). "The Causal Theory of Names". *Aristotelian Society Supplementary Volume*. 47: 187-208.
- 5- Frege, G. (1892). "Über Sinn und Bedeutung". *Zeitschrift für Philosophie und Philosophische Kritik*. 100: 45-50.
- 6- Kripke, S. (1972). *Naming and Necessity*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- 7- Locke, J. (1690). *Essay Concerning Human Understanding*. Chicago: Encyclopaedia Britannica.
- 8- Lycan, W.G. (1994). *Modality and Meaning*. Dordrecht and Boston, MA: Kluwer Academic Press.
- 9- \_\_\_\_\_ (2000). *Philosophy of Language*. London: Routledge.
- 10- Mill, J.S. (1843). *A System of Logic*. London: Longmans.
- 11- Moore, G. E. (1953). *Some Main Problems of Philosophy*. New York: Collier Books.
- 12- Neale, S. (1990). *Descriptions*. Cambridge, MA: MIT Press.
- 13- Putnam, H. (1975). "The Meaning of Meaning". In K. Gunderson (ed.). *Minnesota Studies in the Philosophy of Science, Vol. 8: Language, Mind, and Knowledge*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- 14- \_\_\_\_\_ (1975). *Mind, Language and Reality: Philosophical Papers, Vol. 2*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 15- Russell, B. (1905). "On Denoting". *Mind*. 14:479-493.
- 16- Searle, J. R. (1958). "Proper Names". *Mind*. 67: 166-173.
- 17- \_\_\_\_\_ (1969). *Speech Acts*. London: Cambridge University Press.
- 18- Sellars, W. (1974). "Meaning as Functional Classification". *Synthese*. 27: 417-437.

- 19- Strawson, P.F. (1950). "On Referring". *Mind*. 59: 320-344.
- 20- Tarski, A. (1956). "The Concept of Truth in Formlized Languages". In J.H. Woodger (ed. and trans.). *Logic Semantics, Metamathematics*. Oxford: Clarendon Press.
- 21- Wittgenstein, L. (1953). *Philosophical Investigations*. G.E.M. Anscombe (trans.). Oxford: Basil Blackwell.